

درست و نادرست

۱ باران بهاری، نرم نرمک می بارید. 

۲ برای یادگیری یک رشته ی ورزشی، تمرین زیاد لازم است. 

درک مطلب

۱. بنویس و بچد با تقریب زیاد و مهارت کسب کنیم. چگونه می توانی در یک رشته ی ورزشی مهارت پیدا کنی؟ او در آن رشته نام نویسی

۲. کدام رشته ی ورزشی را بیشتر دوست داری؟ چرا؟ شنا، پرتن کم می آب را دوست

۳. بنویس و بچد با تقریب زیاد و مهارت کسب کنیم. چگونه می توانی در یک رشته ی ورزشی مهارت پیدا کنی؟ او در آن رشته نام نویسی

پیاورد.

واژه آموزی

با دقت به جدول نگاه کن و جاهای خالی را با کلمه های مناسب پر کن.

تابستان	زمستان
گرم	سرما
شنا	اسکی
گرمایزدگی	سرماخوردگی
آب بازی	برف بازی
کوله	بخاری
لباس نازک	لباس کلفت



جاهای خالی را با کلمه‌های مناسب پُر کن.

■ من استخر را مکانِ ورزشی می‌دانم.

■ تو مدرسه را مکانِ آموزشی می‌دانی.

■ علی محله را مکانِ اجتماعی می‌داند.

■ ما مسجد را مکانِ دینی می‌دانیم.

■ سینما را مکانِ فرهنگی می‌دانید.

■ بچه‌ها «خانه‌ی سلامت» را مکانِ بهداشتی می‌دانند.



بخوان و ببیندیش



قصه‌ی تنگِ بلور



یکی بود، یکی نبود. پیرمردی با دخترش زندگی می‌کرد. اسم دختر، صنوبر بود. صنوبر هر روز به بیشه‌ی کنار شهر می‌رفت و سبزش را از پونه‌های سبز و تازه پر می‌کرد. یک روز صبح، او دختر کوچولویی را دید که در میان بوته‌های پونه گردش می‌کند. دختر آن قدر کوچولو بود که

صنوبر مجبور بود، خم شود تا او را خوب ببیند.

صنوبر با تعجب گفت: «تو کی هستی؟»

دختر کوچولو گفت: «من دخترِ تنگِ بلورم.»

صنوبر با تعجب گفت: «دخترِ تنگِ بلور؟!»

دختر کوچولو گفت: «بله؛ من توی این تنگِ بلور زندگی می‌کنم.»

بعد تنگِ بلورِ صورتی رنگی را به صنوبر نشان داد. صنوبر کمی جلو رفت و از دهانه‌ی باریک گ، به داخل آن نگاه کرد. توی تنگ، یک میز و یک تخت‌خواب کوچک بود. یک قوری و سماور خیلی کوچولو هم روی میز بود.

صنوبر گفت: «چه خانه‌ی قشنگ و جالبی!»

آن روز صنوبر و دختر کوچولو با هم دوست شدند. از آن به بعد، هر روز یک‌دیگر را می‌دیدند هم بازی می‌کردند. دختر کوچولو صنوبر را به خانه‌اش دعوت می‌کرد؛ اما خانه‌ی او خیلی یک بود و صنوبر نمی‌توانست داخل آن برود.

ایستگاه اندیشه

- ۱ وقتی صنوبر از دهانه‌ی تنگ به داخل آن نگاه کرد چه چیزهایی دید؟ میر و تخت خواب و سماور
- ۲ چرا صنوبر نمی‌توانست به خانه‌ی دختر تنگ بلور برود؟ چون تنگ خیلی کوچیک بود

یک روز صبح که صنوبر برای دیدن دوستش به پیشه رفته بود، صدای گریه‌ای شنید. دختر چولو در گوشه‌ای نشسته بود و گریه می‌کرد. تا او را دید، گفت: خانه‌ی من شکسته! صنوبر با تعجب پرسید: «خانه‌ی تو شکسته؟!»

دختر کوچولو گفت: «بله؛ باد تندی وزید و تنگ بلور را انداخت و شکست؛ نگاه کن.»

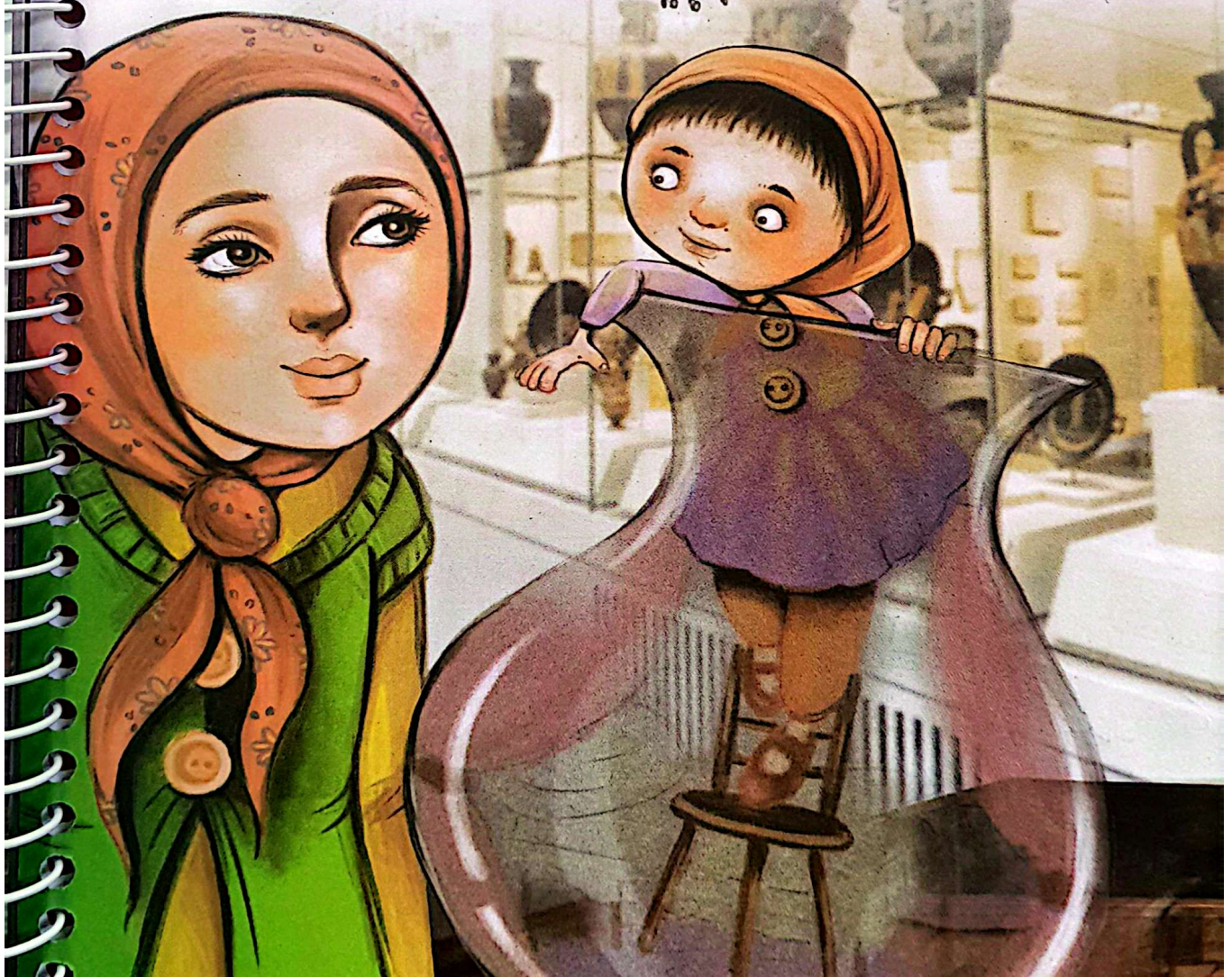
صنوبر گفت: «ما می‌توانیم برای تو، خانه‌ی تازه‌ای پیدا کنیم.»

دختر کوچولو گفت: «مگر شما در خانه‌هایتان تنگ بلور دارید؟»

صنوبر گفت: «بله؛ آدم‌ها برای آب خوردن از تنگ و ظرف‌های بلوری استفاده می‌کنند. من توانم جایی را به تو نشان بدهم که پُر از ظرف‌ها و تنگ‌های بلوری و سفالی قدیمی است. ن حالا تو را به دیدن یک موزه می‌برم تا همه‌ی اینها را از نزدیک ببینی.»

ایستگاه اندیشه

- ۳ خانه‌ی دختر تنگ بلور چگونه شکست؟ باد تندی وزید و تنگ بلور را انداخت و شکست.
- ۴ چرا صنوبر، دختر تنگ بلور را به موزه برد؟ چون می‌خواست تنگ‌های بلوری و سفالی را ببیند.



آن روز صنوبر و دختر کوچولو با هم به دیدن یک موزه رفتند. دختر کوچولو با حیرت نگاه می‌کرد. ظرف‌های بلوری در همه جای موزه به چشم می‌خورد. ظرف‌هایی به رنگ آبی، سفید، صورتی و فیروزه‌ای. دختر کوچولو با تعجب گفت: «آدم‌ها چرا این همه ظرف بلوری و سفالی را در یک جا جمع کرده‌اند؟»

صنوبر گفت: «ظرف‌هایی که در این موزه نگهداری می‌شود، برای بازدید مردم است. آدم‌ها با دیدن این ظرف‌ها می‌توانند در مورد کسانی که قبل از خودشان زندگی می‌کرده‌اند، چیزهای زیادی یاد بگیرند. مثلاً تو دلت نمی‌خواهد بدانی هزار سال قبل، دختری مثل تو، تویی چه ظرفی غذا می‌خورده است؟»

دختر کوچولو گفت: «این ظرف‌ها را چه کسی ساخته است؟»

صنوبر گفت: «ظرف‌هایی که در اینجا می‌بینی، در گذشته‌های خیلی دور ساخته شده‌اند. این ظرف‌ها در هزاران سال قبل، به علت‌های مختلف به زیر خاک رفته‌اند. باستان‌شناسان آن‌ها را از زیر خاک، بیرون آورده‌اند. این یکی را نگاه کن! بین چه قدر قشنگ است!»

دختر کوچولو کنار یک تنگ بلور صورتی رنگ ایستاد. آهی کشید و آهسته گفت: «این تنگ چقدر شبیه خانه‌ی من است! ای کاش یکی از این تنگ‌های بلوری، مال من بود!»

صنوبر خواست چیزی بگوید که یک‌دفعه متوجه شد، دختر کوچولو ناپدید شده است. با تعجب به دوروبر، نگاه کرد و دختر کوچولو را صدا زد. ناگهان، دختر کوچولو سرش را از تنگ بلور صورتی رنگی بیرون آورد و گفت: «سلام!»

صنوبر خندید.

دختر کوچولو گفت: «اینجا خانه‌ی تازه‌ی من است.»

صنوبر گفت: «از اینکه خانه‌ی تازه‌ای پیدا کرده‌ای، خوش‌حالم. من هم باید هر چه زودتر به خانه‌ام بروم. هر وقت دلم تنگ شد، برای دیدن تو، به این موزه می‌آیم.»

سُرور کُتبی

ایستگاه اندیشه



۵

۶

۶

چرا ظرف‌های قدیمی را در موزه نگهداری می‌کنند؟ برای بازدید مردم است و این ظرف‌ها در مورد کسانی که قبل از خودشان زندگی می‌کردند، چیزهای زیادی یاد می‌دهند. مثلاً تو دلت نمی‌خواهد بدانی هزار سال قبل، دختری مثل تو، تویی چه ظرفی غذا می‌خورده است؟

باستان‌شناسان

